

امر سوم در احکام تألیفی پیشینی در فلسفه کانت*

دکتر رضا ماحوزی**

چکیده

کانت معتقد است در احکام تألیفی، به امر سوم یا واسطه‌ای نیاز است تا محمولی که بیرون از مفهوم موضوع است و به عبارت دیگر، مندرج در مفهوم موضوع نیست، به نحو مرتبط و ضروری به موضوع حمل کنیم. این مسأله در مورد احکام تألیفی پیشینی به صورت معمای ظهور می‌کند؛ زیرا این احکام، فاقد هرگونه محتوای تجربی بوده و بنابراین برخلاف احکام تألیفی پسینی، نمی‌توان برای آن‌ها از شهودهای تجربی به عنوان امر سوم سود جست. از همین‌رو، لازم است این امر سوم، کاملاً پیشینی و محض باشد تا امکان ساخته شدن و معناداری احکام تألیفی پیشینی را میسر سازد. این واسطه پیشینی در این احکام، شهود محض زمان است که کارکردی دو سویه دارد. به این نحو که حین فعالیت قوه خیال در وحدت‌دهی به کثرات حسی و تألیف مفهوم‌ها و شهودها به مدد زمان، هم تجربه عینی ساخته می‌شود و هم احکام تألیفی پیشینی، که ناظر به مفاهیم محض فاهمه هستند و همچون قواعد و اصول به کارگیری آنها عمل می‌کنند، ساخته شده و به عبارت دیگر، متعین می‌شوند. تبیین این مسأله و معرفی این واسطه پیشینی، هدفی است که این نوشتار درصدد بیان آن است.

واژه‌های کلیدی: احکام تألیفی، احکام تألیفی پسینی، احکام تألیفی پیشینی، شهود، موضوع، محمول، مفهوم، امر سوم، عقل نظری، حس، خیال، فهم.

*- تاریخ وصول: ۸۸/۸/۱۹ تأیید نهایی: ۸۹/۱/۲۴
**- استادیار گروه فلسفه دانشگاه شهید چمران اهواز

مقدمه

اکثر مفسران کانت براین باورند که مسأله احکام تألیفی در عقل نظری و از آن میان، احکام تألیفی پیشینی، مسأله اصلی نقد عقل محض است. اسمیت آن را مهمترین مسأله انقلاب کپرنیکی دانسته است (Smith, 1984, 206) و لانگبن آن را مسأله محوری تأسیس علم مابعدالطبیعه معرفی کرده است (Langbehn, 2005, 118). این احکام هم از آن رو که معرفت ما را گسترش می‌دهند و هم قانون‌های پیشینی و کلی و ضروری طبیعت هستند بسیار حائز اهمیت‌اند. تا آنجا که کانت آن‌ها را در دانشی ویژه بنام "فیزیک محض" بررسی کرده است (کانت، ۱۳۷۰، بند ۱۴) و مسائل عمده‌ای چون استقرار، حدود معرفت، تعیین (determinate) و به تبع آن، آزادی، اخلاق و هنر را در فلسفه نقدی خود مورد بحث قرار داده است.

هرچند امروزه، تحت تأثیر فیلسوفان تحلیلی و کواین، پرداختن به تفکیک احکام به تحلیلی و تألیفی، و تألیفی به پسینی و پیشینی، با اقبال چندانی روبه‌رو نیست (Quine, 1951, 20-43)، ولی با این وجود می‌توان دیدگاه‌های کانت را تلاشی جهت تأسیس یک فلسفه علم به حساب آورد که در آن اصول و قاعده‌های ضروری مورد نیاز فیزیک تجربی تبیین می‌شود. این تلاش همچنان توسط بسیاری از فیلسوفان علم و حتی پُست-کانتی‌ها دنبال می‌شود (Langdehn, 2005, 119-120). از همین‌رو همچنان بررسی این مسأله موجه به نظر می‌رسد.

کانت در نقد اول، بخش "تحلیل اصول"، چندین اصل را به‌عنوان اصول فاهمه ذکر کرده و آن‌ها را به‌عنوان احکام تألیفی پیشینی و تحت عنوان "فیزیک محض" معرفی کرده است. این اصول و شاید اصول معدود دیگر، پشتوانه‌های پیشینی فیزیک تجربی (گزاره‌های تجربه عینی) هستند که تنها در نسبت با موضوع‌ها و گزاره‌های علم اخیر، ساخته شده و معنادار می‌گردند. اما اگر اصول، شرط‌های پیشینی تحقق معرفت تجربی هستند، ساخته شدن و معناداری آن‌ها به چه معنا است؟ به‌نظر می‌رسد این مسأله و پاسخ به آن، اصلی‌ترین مسأله نیمه نخست نقد عقل محض است؛ زیرا طی آن، هم انقلاب کپرنیکی کانت و هم مبانی، ملزومات و حدود و ثغور معرفت به عالم خارج تبیین می‌شود. به این منظور، در اینجا نخست تفاوت محتوایی احکام تحلیلی و تألیفی را ذکر

کرده و سپس بر مبنای همین تفاوت، چگونگی ساخته شدن احکام تألیفی پیشینی در محدوده عقل نظری و فاهمه را توضیح می‌دهیم.

تقسیم احکام به تحلیلی و تألیفی

کانت در نقد عقل محض، احکام را به‌طور کلی به دو دسته تقسیم کرده است: "در همه احکام که در آن‌ها نسبت موضوع به محمول اندیشیده می‌شود... این نسبت به دو گونه ممکن است: یا محمول ب چنان به موضوع الف تعلق دارد که در این مفهوم الف (به‌طور مستتر) گنجانیده شده است، و یا ب سراسر بیرون از مفهوم الف قرار گرفته است، هر چند که با آن پیوسته است. مورد نخست را حکم تحلیلی و مورد دوم را حکم تألیفی می‌نامم" (Kant, 1965, A7/B10). وی احکام نوع نخست را توضیحی (explicative) و مورد دوم را توسیعی (ampliative) خوانده است. زیرا احکام نوع اخیر چیز جدیدی را به مفهوم موضوع اضافه کرده و معرفت ما را توسعه می‌بخشند. "منشأ احکام هر چه باشد و صورت منطقی آن هر وضعی داشته باشد، در آن‌ها به اعتبار محتوا فرقی وجود دارد که بر حسب آن هر حکم یا صرفاً توضیحی است و با آن چیزی بر محتوای شناسایی افزوده نمی‌گردد و یا آنکه توسیعی است و شناسایی با آن بسط پیدا می‌کند. نوع اول را می‌توان احکام تحلیلی و نوع دوم را احکام تألیفی نامید" (کانت، ۱۳۷۰، بند ۲).

از آن‌جا که احکام تألیفی، احکامی توسیعی هستند و معرفت ما را گسترش می‌دهند، صرفاً به‌لحاظ "صورت"، از احکام تحلیلی تفکیک نشده‌اند، بلکه به‌لحاظ "محتوا" نیز از آن‌ها متمایزند. از این‌رو، اگرچه احکام تألیفی، تابع اصل حاکم بر احکام تحلیلی، یعنی اصل تناقض هستند (همان، بند ۲)، ولی این‌گونه احکام، اصلی ویژه خود دارند که گویای آن است که "هر عینی تابع شرط‌های ضروری وحدت تألیفی کثرات شهود در یک تجربه ممکن می‌باشد" (Kant, 1965, A158/B197).

تأکید کانت بر محتوا و لحاظ اصلی ویژه برای احکام تألیفی گویای آنست که وی رابطه موضوع و محمول را در این‌گونه احکام، "رابطه واقعی" می‌داند نه "رابطه‌ای منطقی"، و بنابراین منطق استعلایی را عهده‌دار تشکیل این‌گونه احکام می‌داند و نه منطق عمومی (صوری) را، "تبیین امکان احکام تألیفی، مسأله‌ای است که منطق

عمومی هیچ ربطی بدان ندارد و حتی نیاز ندارد که نام آن را بداند. اما در منطق استعلایی در میان همه مسائل، این مهمترین مسأله است" (Ibid, A₁₅₄/B₁₉₃). به‌گفته آلیسون، مسأله اصلی که در بن تمییز تحلیلی و تألیفی قرار دارد، مسأله منطقی رابطه بین محمول و مفهوم موضوع در حکم (این که آیا این رابطه، "از طریق اتحاد تصور می‌شود" یا نه) نیست، بلکه این مسأله استعلایی یا مادی است که آیا در رابطه واقعی با آن عین قرار دارد یا نه. احکام تألیفی بیان‌کننده چنین رابطه‌ای هستند، در حالی که احکام تحلیلی صرفاً روابط منطقی بین مفاهیم را بیان می‌کنند" (آلیسون، ۱۳۸۳، ۱۰۱). به عبارت دیگر در حکم تألیفی، درصددیم محمولی را به یک عین ربط دهیم. از همین رو، موضوع در این احکام به یک عین ارجاع می‌دهد و محمولی به آن حمل می‌شود که پیش از این در مفهوم موضوع وجود نداشته و بنابراین حکمی توسیعی عرضه می‌شود. این معرفت توسیعی، گویای گسترش مادی معرفت است که "همواره دربردارنده رابطه محمول با عینی است که به وسیله موضوع از آن تعبیر می‌شود، نه با مفهوم قبلاً داده شده موضوع. و این به مثابه این است که بگوییم این محمول رابطه‌ای واقعی با آن عین برقرار می‌کند، نه صرفاً رابطه‌ای منطقی با مفهوم موضوع" (همان، ۱۰۳).

کانت از یک سو احکام تألیفی را به پسینی و پیشینی تقسیم می‌کند (Kant, 1965, B₃) و از سوی دیگر، بنا به تعریف، احکام تألیفی پیشینی را احکامی معرفی می‌کند که به لحاظ محتوا فاقد هرگونه محتوای تجربی هستند (Ibid, A₁₁) و منشأ آن‌ها عقل محض و فاهمه محض است (کانت ۱۳۷۰، بند ۲). اما اگر احکام تألیفی پیشینی فاقد محتوای تجربی هستند، چگونه در این گونه احکام، محمول به یک موضوع ناظر به عین ارجاع می‌دهد؟ به عبارت دیگر عینی که مفهوم موضوع در این گونه احکام بدان ارجاع می‌دهد چیست و چه شباهت و تفاوتی با عینی دارد که مفهوم موضوع در احکام تألیفی پسینی بدان ارجاع می‌دهد؟

معمای احکام تألیفی پیشینی

کانت مدعی است که معرفت ما در احکام تحلیلی به هیچ روی گسترده نمی‌شود. زیرا محمول چیزی جز آنچه مندرج در موضوع است نمی‌باشد. اما در احکام تألیفی، محمولی اساساً متفاوت و بیرون از مفهوم موضوع ولی متعلق به آن، بر موضوع حمل

می‌شود و بدین طریق معرفت ما را توسعه می‌بخشد. اما چگونه؟ برای این منظور، لازم است امر سومی (X) وجود داشته باشد تا واسطهٔ حمل محمول بر موضوع باشد؛ "در احکام تألیفی، جدا از مفهوم موضوع، می‌بایستی باز چیز دیگری (مثلاً X) داشته باشیم تا فهم بر آن تکیه کند و محمولی را که در آن مفهوم گنجانیده نشده است اما بدان تعلق دارد را بشناسد" (Kant, 1965, A₈).

به عقیدهٔ کانت، نحوهٔ حمل محمول بر موضوع به وساطت X در احکام تألیفی پیشینی امری آسان و قابل توجیه است. زیرا در این احکام، شهود تجربی (empirical intuition) به دست آمده از عین خارجی، واسطهٔ حمل محمول بر موضوع است.^۱ ولی در احکام تألیفی پیشینی این وسیله کمکی وجود ندارد. "اگر لازم است از مفهوم الف بیرون روم تا مفهوم بی دیگر را که به آن پیوسته است بشناسم، آنچه بدان تکیه می‌کنم و بدین طریق تألیف امکان‌پذیر می‌شود چیست. زیرا من در اینجا این امتیاز را ندارم که خود را در حیطة تجربه بیابم" (Ibid, A₉)؟ از همین‌رو کانت این مسأله را معمای می‌داند که حل آن تعیین‌کنندهٔ سرنوشت مابعدالطبیعه است. "برجا ماندن مابعدالطبیعه یا فرو ریختن آن، و بالنتیجه موجودیت آن، یکسره در گرو حل این مسأله است. همه کس می‌تواند آراء خود را در مابعدالطبیعه به گونهٔ دلخواه خویش موجه جلوه دهد و می‌تواند نتایج را تا آنجا روی هم بینبارد که ما را دچار خفقان سازد؛ اما مادام که موقتاً نتوانسته باشد بدین پرسش [مبنی بر این که چگونه احکام تألیفی پیشینی ممکن هستند] پاسخی رضایت‌بخش دهد، من به خود حق می‌دهم که بگویم: این همه فلسفه بیهوده و بی‌پایه و حکمت کاذب است" (کانت، ۱۳۷۰، بند ۵).

ضرورت این مسأله تا آنجا است که کانت پرسش از چگونگی تشکیل احکام تألیفی پیشینی را پرسش و مسألهٔ اصلی نقد عقل محض دانسته است (B₁₄). زیرا احکام تألیفی پیشینی در حیطة عقل نظری (فیزیک محض)، هم اصول و پشتوانه‌های علم طبیعت هستند (کانت، ۱۳۷۰، بند ۱۵ و Kant, 1965, B_{XVI}) و هم تلاش جهت فهم چگونگی تشکیل آن‌ها، کلید فهم فلسفهٔ استعلایی و چگونگی تشکیل تجربه (فیزیک تجربی) است (همان، بند ۱۷).

نکته‌ای که لازم است بدان توجه داشته باشیم این است که کانت یکجا احکام تألیفی پیشینی در حوزهٔ فاهمه و عقل نظری را احکامی از قبل موجود می‌داند که وظیفهٔ ما شناسایی مبنای امکان آن‌ها است. "چنین شناسایی تألیفی و عقلی محضی واقعاً موجود

است. اما آنچه اکنون می‌باید مورد تحقیق قرار دهیم، مبنای این امکان است و باید پرسیم چنین شناختی چگونه ممکن است، تا بتوانیم در مقامی باشیم که مبادی امکان آن، شرایط به کار بستن و قلمرو و حدود آن را معین سازیم^۲ (همان، بند۵). او در جای دیگری مدعی است احکام تألیفی پیشینی ایجاد می‌شوند، بگونه‌ای که پرسش اصلی نقد اول را این می‌داند که "چگونه احکام تألیفی پیشینی ممکن است؟" (Kant, 1965, A₁₉₄). می‌توان این دو تعبیر به ظاهر مخالف را دو تعبیر از امر واحد لحاظ کرد. بدین نحو که از یک سو، در استنتاج استعلایی احکام تألیفی پیشینی، این گونه احکام به‌عنوان شرط‌ها و اصول گزاره‌های فیزیک تجربی (احکام تجربه عینی) کشف می‌شوند و بنابراین باید وجود داشته باشند. و از سوی دیگر، همین مقوم‌ها و پشتوانه‌ها در جریان ساخته شدن گزاره‌های فیزیک تجربی، متعین و معنادار شده و به‌عبارت دیگر ساخته می‌شوند (رک. کانت، ۱۳۸۳، ۲۴۱ و Kant, 1965, B₁₇₇). این احکام به یک معنا ساخته نمی‌شوند، زیرا در فهم تقرر دارند و تشکیل هر معرفتی در خصوص طبیعت، مبتنی بر آن‌ها است. اما اثبات آن‌ها به نحو جزمی و صرفاً از طریق فاهمه، به هیچ‌گونه معرفتی منجر نمی‌شود، بلکه گزاره‌ای همان‌گویانه (توتولوژیک) از آن‌ها ارائه می‌کند؛ "واقعیت عینی این قاعده‌ها به‌عنوان شرط‌های ضروری تجربه و حتی امکان آن‌ها می‌تواند همواره در تجربه اثبات گردد. بدون این رابطه، اصول تألیفی پیشینی، کاملاً غیر ممکن می‌باشند. زیرا آن‌ها امر سوم، یعنی "عین"، را ندارند. عینی که در آن وحدت تألیفی بتواند واقعیت عینی مفهوم‌های خود را عرضه بدارد" (Ibid, B₁₉₆/A₁₅₇).

کانت عینیت‌وار شدن احکام تألیفی پیشینی و مفهوم‌های محض فاهمه را، مقید کردن آن‌ها در حدود و مرزهای تجربه لحاظ کرده است. زیرا به عقیده وی، به‌کارگیری این احکام و مفهوم‌ها بدون رجوع به شهودها یا همان محتوای عینی، منجر به احکامی صرفاً همان‌گویانه می‌شود که ظاهراً شکل تألیفی پیشینی دارند ولی در واقع از آن جهت که معرفت ما را گسترش نمی‌دهند، احکامی تحلیلی هستند. "بنابراین روشن است که اولاً امید به تبیین احکام تألیفی پیشینی از طریق احکامی که در آن‌ها، محمول وصف موضوع است بر باد است، مگر اینکه کسی اضافه کند این وصف تألیفی است و بدین ترتیب، یک این‌همان‌گویی آشکار را در خاطره‌ها ثبت کند" (کانت، ۱۳۸۳، ۲۳۱). از آنجا که شرط‌های امکان تجربه، شرط‌های امکان متعلق‌های تجربه (اعیان) نیز هستند،

این گونه شرطها (احکام تألیفی پیشینی)، در جریان این فعالیت، متعین شده و به عبارتی، ساخته می‌شوند (Kant, 1965, B₁₉₇).

امر سوم در احکام تألیفی پسینی

یک حکم تألیفی برای اینکه معرفت بخش باشد، باید محمول را به عین (در وجودش) اطلاق کند و نه صرفاً بر مفهوم عین (موضوع). از این رو "اگر کسی صرفاً با مفاهیم بازی کند و واقعیت عینی آنها را در نظر نگیرد، در این صورت به راحتی می‌تواند بدون نیاز به شهود، معرفت ما را به خیال خود هزاران بار بسط دهد. اما اگر او تلاش کند تا معرفتش را به یک عین بسط دهد، اوضاع به کلی متفاوت خواهد بود" (کانت، ۱۳۸۳، ۲۳۷). آنچه در مورد هر دو حکم تألیفی پسینی و پیشینی ساری است این است که محمول باید ناظر به شهود باشد؛ "همه احکام تألیفی عقل نظری، تنها با ربط یافتن یک مفهوم مفروض به شهود امکان پذیرند" (همان، ضمیمه الف). این شهود در مورد احکام تألیفی پسینی، شهود تجربی است.

پیش از ذکر چگونگی عملکرد شهود تجربی در حمل محمول‌های جدید بر موضوع در احکام تألیفی پسینی، شایان ذکر است که کانت در پیش‌گفتارهای نقد اول با ذکر مثال‌ها و توضیحاتی چند، فرقی حکم تألیفی پسینی از احکام تألیفی پیشینی را کلیت و ضرورت نسبی در مقابل کلیت و ضرورت تام که ویژه احکام نوع اخیر است دانسته است. وی "هر جسمی وزن دارد" را حکمی تألیفی و پسینی دانسته که دارای کلیت نسبی یا فرضی از طریق استقرا است و نه ضرورت و کلیت تام که ویژه احکام پیشینی است (Kant 1965, B₃). توضیحات کانت در باب احکام تألیفی پیشینی در پیش‌گفتارها، گویای آن است که احکام تألیفی پسینی، بی‌بهره از مفهوم‌ها، اصول و عملکردهای پیشینی ذهن هستند. از سوی دیگر، کانت احکام تألیفی پیشینی در حیطة فیزیک محض را— که وی آنها را نام برده و تعریف نموده است— از احکام تجربه‌عینی، و به عبارت دیگر گزاره‌های فیزیک تجربی، تفکیک کرده است. بنابراین علی‌رغم اینکه احکام تجربه‌عینی بهره‌مند از مقومات و فعالیت‌های پیشینی ذهن هستند، از آن جا که این احکام دارای محتوای تجربی هستند، نمی‌توان آنها را احکام تألیفی پیشینی به حساب آورد. هر چند نمی‌توان آنها را احکام تألیفی پسینی در معنای صرف استقرایی، آن گونه

که در پیش‌گفتارها آمده است، نیز به حساب آورد. با این توضیح می‌توان گفت احکام تجربه‌عینی، همان احکام تألیفی پسینی ذکر شده در پیش‌گفتارها هستند که در گامی جلوتر، به ضرورت و کلیت پیشینی حاصل از فعالیت ذهن نیز مجهز شده‌اند. این رویکرد به ما اجازه می‌دهد تا هم به مبانی عقلی استقرا اشاره کرده باشیم و هم در راستای تبیین احکام تجربه‌عینی، از مکانیسم حمل محمول به موضوع به وساطت شهودهای تجربی، آن‌گونه که در پیش‌گفتارهای نقد اول تقریر شده است، سود بجوییم.

کانت در پیش‌گفتارهای *نقد عقل محض*، در مثال "هر جسمی وزن دارد"، مفهوم وزن را محمولی بیرون از مفهوم جسم دانسته و حمل آن به جسم به‌نحو ضروری (ضرورت استقرایی) را از طریق شهودهای تجربی (نمودها appearances) میسر دانسته است. این شهودهای تجربی یا همان کیفیات (properties/ qualities) به همراه تحلیل‌هایی که در قالب حکم تحلیلی از مفهوم "جسم" ارائه می‌شود، واسطه می‌شوند تا محمول دیگری که در مفهوم جسم مندرج نیست ولی مرتبط با آن است بر آن حمل شود؛ "هرچند محمول وزن را هرگز در مفهوم خودم از جسم ننگنجانده‌ام، آن مفهوم همچنان به یک متعلق تجربه، از راه بخشی از کلیت آن تجربه، اشاره دارد که می‌توانم بخش‌های دیگری را [بدان] بیفزایم. و این کار را زمانی انجام می‌دهم که از طریق مشاهده دریابم که اجسام، سنگین‌اند. می‌توانم از پیش مفهوم جسم را از طریق مشخصه‌هایی چون بُعد، تداخل‌ناپذیری، شکل و ...، یعنی مشخصه‌هایی که در این مفهوم اندیشیده می‌شوند، تحلیل کنم. اما اینک شناخت خود را توسعه داده و به تجربه‌ای رجوع می‌کنم که از آن این مفهوم جسم را به دست آوردم، و درمی‌یابم که وزن، همواره با مشخصه‌های فوق مرتبط است و بنابراین آن را به مفهوم به‌عنوان یک محمول، تألیف می‌کنم و می‌گویم "همه جسم‌ها سنگین هستند". بنابراین بر مبنای تجربه است که امکان تألیف محمول وزن با مفهوم جسم، وجود دارد. زیرا هر دو مفهوم، اگرچه یکی مندرج در دیگری نیست، همچنان به‌عنوان اجزای یک کل، یعنی اجزاء تجربه که فی‌نفسه تألیف شهودها است، به هم تعلق دارند (هرچند صرفاً به نحو امکانی)" (Ibid, B₁₂). چنانکه در عبارت فوق به روشنی دیده می‌شود، محمول وزن، به وساطت شهودهای تجربی از جسم، به موضوع حمل می‌شود. این موضوع به عینی در تجربه حسی ارجاع می‌دهد که محمول مذکور را در واقع به آن عین و نه صرفاً مفهوم جسم حمل می‌کند و بدین ترتیب حکمی تألیفی و معرفت‌بخش می‌سازد.

اما اگرچه حمل محمول‌های تجربی به موضوع‌های احکام تألیفی پیشینی صرفاً استقرایی ساده به نظر می‌رسد، ولی در احکام تجربه عینی مسأله به این سادگی نیست. کانت مدعی است عین یا همان موضوع احکام تجربه عینی در جریان تألیف شهودها در سه قوه شناختی حس، خیال و فهم ساخته می‌شود. در این فرایند، عناصری پیشینی بر این شهودها اطلاق می‌شود و یک عین متعین حین صدور حکم عرضه می‌شود. کانت در پیش‌گفتار ویرایش اول *نقد عقل محض* این جریان را در سه واژه "دریافت (apprehension)"، "بازسازی (reproductive)" و "بازشناسی (recognition)" بیان کرده است. دریافت، محصول قوه حس است که به صورت نمود ظاهر می‌شود. عمل بازسازی در خیال انجام می‌گیرد که طی آن قوه خیال، نمودها را تألیف کرده و اطلاق مقوله بر نمودها را میسر می‌سازد. این مرحله، مرحله فعالیت شاکله‌ها است. و سرانجام در وحدت خودآگاهی (ادراک نفسانی محض) عمل بازشناسی انجام می‌گیرد^۳ (Kant, 1965, A₁₃). به اختصار می‌توان فرایند تشکیل عین و حکم تجربی را چنین توضیح داد که نمودهای حسی به دست آمده از اعیان خارجی (نومن‌ها) به همراه دو صورت پیشینی زمان و مکان به قوه خیال رفته و در آنجا نظم و تألیفی بیشتر می‌یابند. فعالیت قوه خیال در نسبت با هر دو قوه حس و فهم قابل توضیح است. زیرا خیال، بیشتر بر مبنای "نظم زمانی"، هم شاکله‌ای از شهودهای تجربی اشیا عرضه می‌کند که می‌توان آن را "صورت خیالی (image)" از عین نامید (Ibid, A₁₄₂/B₁₈₁) و آلیسون، ۱۳۸۳، ۱۴۰-۱۳۹) و هم شاکله‌ای از شهودهای محض زمان و مکان عرضه می‌کند که می‌توان آن را "افق استعلایی" نامید. که در آن، مقولات محض فاهمه، زمان‌مند (شاکله‌مند) شده و در این افق زمانی متعین می‌شوند (همان، ۱۴۱-۱۳۹). این افق استعلایی به عنوان فعالیت تعیینی قوه خیال، شاکله زمانی مقولات فاهمه است که در جریان تألیف بر کثرات و شهودهای حسی (صورت خیالی) اطلاق می‌شوند. کانت در ویرایش اول استنتاج استعلایی، قوه تألیف‌کننده مفهوم‌ها (مقولات شاکله‌مند) و کثرات حسی در یک حکم را قوه خیال معرفی کرده است (A₁₁₈ & A₁₂₀) و در ویرایش دوم آن را وظیفه ادراک نفسانی محض (pure apperception) در فاهمه دانسته است (رک. Meyer, 1996, 214-240). احکام تجربه عینی در جریان تألیف کثرات شهود حسی در حس، خیال و فهم، علاوه بر کلیت استقرایی، از ضرورت و کلیت پیشینی نیز برخوردار می‌شوند. اما در این احکام چگونه

محمولی که مندرج در مفهوم موضوع نیست، به نحو ضروری بر موضوع و به عبارت دیگر، بر عین، حمل می‌شود؟

کانت بر این باور است که در احکام تألیفی عقل نظری، محمول از طریق "شهود" بر موضوع حمل می‌شود. این شهود در احکام تألیفی پسینی، شهود تجربی از اعیان است. شهود تجربی اعیان، همان نموده‌های تجربی و به عبارت دیگر، کثرات حسی داده‌شده (the given) و یا همان نشانه‌ها (Kant, 1992, VIII) است که در سه مرحله تألیف در حس، خیال و حکم وحدت یافته و در نهایت به صورت "عین"، ساخته می‌شوند. کانت این عین ساخته شده را "مفهوم" نیز خوانده است که البته متفاوت از مفاهیم محض فاهمه است (Ibid, 590 & Meyer 1996, 214). این مفهوم در حکم ساخته و عرضه می‌شود. بنابراین می‌توان گفت، "عین" ماحصل تشکیل حکم است. در حکم، کثرات شهودهای تجربی، تحت شهودهای محض مکان و زمان، مقولات، اصول و قاعده‌های پیشینی در قوه خیال (در ویرایش اول) و یا ادراک نفسانی محض (در ویرایش دوم) وحدت می‌یابند و در قالب موضوع-محمول در یک حکم عرضه می‌شوند. بدین گونه که محمولی که با نظر به شهودهای حسی داده‌شده به دست آمده است - آن گونه که در مورد احکام تألیفی استقرایی بیان کردیم-، بر دسته وحدت‌یافته شهودهای حسی یا همان عین (موضوع) حمل می‌شود. حمل این محمول بر دسته شهودها، تحت صورت‌ها و اصول پیشینی فاهمه انجام می‌گیرد و بدین ترتیب حکمی ضروری و در عین حال تجربی صادر می‌شود.

امر سوم در احکام تألیفی پیشینی

چنان که گفته شد، احکام تألیفی پیشینی عقل نظری، به لحاظ محتوا فاقد هرگونه محتوای تجربی هستند. از سوی دیگر، این احکام به عنوان اصول پیشینی فاهمه، شرط‌های حصول تجربه، عین و معرفت تجربی هستند. از این رو همچون شرط‌ها می‌بایست به عنوان اموری از قبل موجود تحلیل و ارزیابی شوند (کانت، ۱۳۷۰، بند ۵). اما کانت معتقد است تقریر همین شرط‌های پیشینی بدون نظر به تجربه و صرفاً بر مبنای تحلیل مفهومی، منجر به احکامی همان‌گویانه می‌شود که ارزش معرفتی چندانی ندارند. به عبارت دیگر، فاهمه تنها، احکامی تحلیلی ارائه می‌دهد (Meyer, 1992, 206). بنابراین

باید این گونه احکام نیز ساخته شوند. به این معنا که تعین و معناداری خود را صرفاً در نسبت با تجربه به دست آورند. اما از آنجا که در این احکام، محمول نمی‌تواند از طریق توسل به شهودهای تجربی بر موضوع حمل شود، این امر واسطه (سوم)، بنابه ماهیت پیشینی این احکام، باید چیزی غیر از شهود تجربی باشد، هرچند به آن مرتبط و متصل است. کانت این امر سوم را "شهود محض" دانسته است.

اگرچه کانت در نقد عقل محض در فصل "حس استعلایی"، از شهودهای زمان و مکان به عنوان شهودهای محض یاد کرده است (A₄₈₋₉/B₆₆)، ولی شهودهای محضی که در احکام تألیفی پیشینی ایفای نقش می‌کنند، شهودهای حاضر در قوه خیال هستند. آلیسون نیز با براهینی چند، صورت‌های محض زمان و مکان در قوه خیال را شهودهای محض و به عبارت دیگر شاکله مقولات دانسته است (آلیسون، ۱۳۸۳، ۱۲۹-۱۲۷ و ۱۴۵-۱۴۰) که از یک سو وحدت فهم و حس (اطلاق مفهوم‌ها بر شهودهای حسی) را میسر می‌کند (Kant, 1965, A₁₃₈/B₁₇₇ & A₁₄₁/B₁₈₀) و از سوی دیگر حمل محمول بر موضوع در احکام تألیفی پیشینی را ممکن می‌سازد.

چنانکه گفته شد، کانت مدعی است "احکام تألیفی پیشینی تنها به این شرط ممکن‌اند که یک شهود مبنای مفهوم موضوع آن‌ها باشد؛ شهودی که اگر احکام، تجربی باشند، تجربی است و اگر تألیفی پیشینی باشند، یک شهود پیشینی محض است" (کانت، ۱۳۸۳، ۲۴۱). این شهود محض، همان شاکله‌های استعلایی است که در حکم تجربه عینی، امکان اطلاق مفهوم‌های محض فاهمه بر کثرات حسی (صورت خیالی) را میسر می‌کند و بدین ترتیب، صورت‌های حسی وحدت یافته در صورت‌های خیالی را مجدداً وحدت بخشیده و امکان حمل محمول‌های بیشتر بر عین ساخته شده را ممکن می‌سازد (بنا به ویرایش اول Kant, 1965, A₁₀₀₋₁₀₁)، و در احکام تألیفی پیشینی، افقی از زمان فراهم می‌سازد که مفاهیم محض فاهمه می‌توانند در آن افق متعین شده و به عنوان معرفت‌ها و اصول استعلایی پیشینی جهت ساختن معرفت تجربی ایفای نقش کنند. این که کانت متعین شدن مفهوم‌های محض فاهمه را با متعین شدن و ساخته شدن احکام تألیفی پیشینی همراه می‌سازد (Ibid, A₁₂₅₋₁₂₇) به این دلیل است که اصول فاهمه، یا همان احکام تألیفی پیشینی، در حوزه طبیعت کاملاً متناظر با مقولات بوده و همچون قواعد درست به کارگیری و اطلاق مقولات حضور دارند، به گونه‌ای که

می‌توان متعین شدن مقولات را متعین شدن اصول متناظر با آنها به حساب آورد (Langbehn, 1996, 124).

وساطت قوه خیال بین فهم و حس از آن‌رو ضروری است که تجانسی میان مقولات محض فاهمه و شهودهای متکثر حسی وجود ندارد. "روشن است که امر ثالثی باید وجود داشته باشد که از یک سو با مقوله متجانس باشد و از سوی دیگر با پدیدار، تا اطلاق مقوله بر پدیدار را امکان‌پذیر سازد. این تمثیل واسطه باید محض، یعنی عاری از هر محتوای تجربی باشد و در عین حال، از یک جهت معقول و از جهت دیگر محسوس باشد؛ چنین تمثیلی شاکله استعلایی است" (Kant, 1965, A₁₇₇/B₁₃₈). کانت در این عبارت، دو حالت شاکله محسوس و محض را با هم ذکر کرده است، حال آنکه، آن‌چه محض و عاری از هرگونه محتوای تجربی است، نمی‌تواند در عین حال محسوس نیز باشد. این ابهام ناشی از آنست که به عقیده کانت، قوه خیال، هم شاکله محسوس و هم شاکله معقول (محض) را عرضه می‌دارد. این‌که کانت در این کتاب هر دو معنای شاکله‌های محسوس و محض را بدون تفکیک و به‌طور یکسان به‌کار برده و حتی در ویرایش اول استنتاج استعلایی، قوه خیال را قوه تألیف حکم معرفی کرده است، از آن‌رو است که قوه خیال امکان ارتباط شهودهای حسی (صورت خیالی) و محض (شاکله محض مقولات) را چنان فراهم می‌سازد که اطلاق شهودهای محض بر شهودهای حسی را به‌عنوان آخرین گام صدور حکم و تشکیل عین و تجربه، کاملاً ممکن می‌سازد.

به‌طور خلاصه، می‌توان گفت قوه خیال در این فعالیت دو محصول مرتبط به هم عرضه می‌کند "صورت‌های خیالی" و "افق زمانی". صورت خیالی یک عین، توالی منظم شهودهای تجربی یک عین بر مبنای نظم زمانی آنها است. این صورت خیالی را می‌توان شاکله محسوس نیز نامید که متفاوت از شاکله محض است. افق زمانی یا همان شاکله محض، صورت زمانی مفهوم‌های محض فاهمه‌اند، اگرچه با این مفهوم‌ها یکی نیستند. این صورت زمان مند و به‌عبارت دیگر، شاکله مقولات، شهود تماماً محضی است که واسطه حمل محمول بر موضوع در احکام تألیفی پیشینی است (مجتهدی، ۱۳۷۶، ۱۳۴ و ۱۴۲). کانت این واسطه را که هم امکان حکم تجربه عینی از طریق اطلاق مقولات بر کثرات حسی را محقق می‌سازد و هم اصول فاهمه (احکام تألیفی پیشینی) را متعین می‌کند، "زمان" معرفی کرده است: "این امر سوم که صرفاً یک امر کلی است و تمام

تصورات ما در آن مندرج می‌باشد، عبارت است از حس درونی و صورت پیشینی آن، یعنی زمان" (Kant, 1965, B₁₅₅).

کانت در بخش آنالوژی‌های (تشابهات) تجربه، عمل اطلاق مقولات شاکله‌یافته (شهودهای محض) بر تولیدات قوه‌ی خیال (صورت خیالی) در ادراک نفسانی محض را توضیح داده و به کمک آنالوژی‌ها (اصل جوهر، علیت و مشارکت)، رابطه‌ی عین ساخته‌شده با خواص خود و با دیگر اعیان را تبیین کرده است؛ به گونه‌ای که به‌عنوان مثال، در حکمی که بر مبنای صورت جوهر - عرض شکل گرفته است، خواص و کیفیات یک عین، در یک حکم بر آن حمل می‌شوند (Ibid, A₁₈₂₋₁₈₉/B₂₂₄₋₂₃₂).

این شهودهای محض، محتوای احکام تألیفی پیشینی‌اند. همان‌گونه که شهودهای حسی (صورت خیالی)، محتوای احکام تألیفی پسینی‌اند. که در صورت عدم همراهی آن‌ها، "اندیشه بدون محتوا تهی بوده و شهود بدون مفهوم، کور خواهد بود" (Ibid, A₅₁/B₇₅). معرفت صرفاً از طریق تجربه توسعه می‌یابد و بدون تجربه نمی‌توان هیچ‌گونه حکم تألیفی پیشینی ارائه داد (کانت، ۱۳۸۳، ۲۳۹). با اطلاق شاکله‌های محض بر شاکله‌های محسوس، جهان ذهن و عین به هم متصل شده و در نتیجه فاهمه در معرفتی با واسطه، به عین خارجی مرتبط می‌شود.

کانت عمل متعین کردن احکام تألیفی پیشینی از قبل موجود در ذهن را همان ساخته‌شدن این‌گونه احکام دانسته است. این تلقی، هم تجربه را به مبانی پیشینی ذهن (کلیت و ضرورت پیشینی) مجهز می‌کند و هم اصول پیشینی ذهن را محدود به مرزهای تجربه می‌کند. بدین ترتیب، کانت در پرتو اندیشه‌ی ایده‌آلیسم استعلایی خود، مقولات، شاکله‌ها، داده‌های تجربی حسی و فعالیت پیشینی ذهن در هر سه قوه حس، خیال و فاهمه را مؤلفه‌هایی ضروری برای ساختن (متعین کردن) احکام تألیفی پیشینی لحاظ کرده و این‌گونه احکام را متفاوت از احکام تماماً تجربی هیوم و احکام تماماً عقلی لایب‌نیتس در نظر گرفته است.

نتیجه

کانت مدعی است در احکام تألیفی، محمولی بر موضوع حمل می‌شود که مندرج در مفهوم موضوع نیست. از همین‌رو، با چنین حملی معرفت ما به موضوع بیشتر می‌شود.

اما برای این که موضوع بتواند محمول‌هایی را علاوه بر آن‌هایی که واجد است، و یا از آن قابل تحلیل است، به دست آورد، باید دائماً به "عین" ارجاع دهد تا حمل این گونه محمول‌ها را موجه سازد. تنها در این صورت است که می‌توان صدق و کذب احکام تألیفی پسینی (احکام تجربه‌عینی) و عینیت و معناداری احکام تألیفی پیشینی را تبیین کرد. زیرا در مورد نخست، می‌توانیم صدق و کذب این گونه احکام را با نظر به متعلق خارجی موضوع (عین) ارزیابی کنیم و از مطابقت و یا عدم مطابقت با واقع آن‌ها سخن بگوییم. و در مورد دوم، تنها در صورت مرتبط بودن با شهودهای محض، و از طریق آن‌ها، ارتباط با شهودهای تجربی است که احکام تألیفی پیشینی عقل نظری (اصول فاهمه) می‌توانند به نحو باواسطه و غیرمستقیم به "عین" مربوط شده و بدین طریق متعین گردیده و به صورت گزاره‌هایی معرفت‌بخش شناسایی شوند. از این رو، احکام تألیفی پیشینی، هرچند احکامی ذهنی و از پیش موجود هستند و بنابراین از تجربه ناشی نمی‌شوند، ولی همین احکام صرفاً در نسبت با تجربه محتوا دار و معنادار می‌شوند؛ به گونه‌ای که تحلیل صرف آن‌ها منجر به همان گویی و بعضاً معرفت‌های جدلی می‌شود. این ضابطه، حکم تألیفی پیشین را - که تشکیل آن مسأله محوری انقلاب کپرنیکی کانت است - در نسبت با محتوای محضی، که آن نیز مرتبط با تجربه‌عینی است، قرار می‌دهد که باید آن را تنها در فضای ایده‌آلیسم استعلایی خوانش کنیم. بدین معنا که حکم تألیفی پیشینی هم واجد صورت پیشینی (اندیشه) محض در ذهن و هم واجد ماده (محتوا)یی است که آن را از هر دو صورت ایده‌آلیسم محض و رئالیسم تجربی خام دور می‌دارد.

پی نوشت‌ها

- ۱- این مسئله در بخش بعد خواهد آمد.
- ۲- آلیسون این رویکرد کانت در استنتاج احکام تألیفی پیشینی را متأثر از افلاطون دانسته است؛ زیرا به عقیده وی، کانت نیز جهت تبیین تجربه عینی در استنتاج استعلایی، وجود قبلی احکام تألیفی پیشینی را نتیجه گرفته است (آلیسون، ۱۳۸۳، ص ۷۷).
- ۳- در این خصوص، رجوع کنید به ماحوزی، ۱۳۸۷، صص ۵۹-۵۷.

منابع

- ۱- آلیسون، هنری. ای. (۱۳۸۳)، شرح و توضیح رساله کشف، ترجمه مهدی ذاکری، مؤسسه انتشارات دانشگاه مفید، چاپ اول، قم.
- ۲- کانت، ایمانوئل. (۱۳۷۰)، تمهیدات، ترجمه دکتر غلامعلی حداد عادل، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ دوم، تهران.
- ۳- ———. (۱۳۸۳)، رساله کشف، ترجمه مهدی ذاکری، مؤسسه انتشارات دانشگاه مفید، چاپ اول، قم.
- ۴- ماحوزی، رضا. (۱۳۸۷)، «زیبایی و استقرا در فلسفه نقادی کانت»، دو فصلنامه علمی-پژوهشی نامه حکمت، شماره ۱۱، ۶۸-۵۳.
- ۵- مجتهدی، کریم. (۱۳۷۶)، دونس اسکوتوس و کانت به روایت هایدگر، انتشارات سروش، چاپ اول، تهران.
- 6- Kant, I, (1965), *Critique of Pure Reason*, trans. by Norman Kemp Smith, Pressdin Macmillan.
- 7- Kant, I, (1992), *Logic*, trans. by J. Michael Young, Cambridge University Press.
- 8- Smith, N. K. (1984), *Commentary to Kant's Critique of Pure Reason*, Humanities Paperback Library, Third Edition.
- 9- Langbehn, C. (2005), "How are synthetic judgment a priori possible?", in *Papers of International Conference on 200 Years after Kant*, Allame Tabataba'i University Press, First Published, Tehran, Iran, PP. 117-128.
- 10- Meyer, M. (1996), "Why did Kant write two versions of the Transcendental Deduction of Categories?", in *Immanuel Kant Critical Assessment*, ed. by R. F. Chadwick, Routledge, Vol. 2, PP. 204-227.
- 11- Quine, W. V. (1951), "Two dogmas of empiricism", in *Philosophical Review*, 60, PP. 20-43.